

بسم الله الرحمن الرحيم

کاوشی در خبر سعد بن عبدالله (اشعري) قمي

آیت الله نجم الدین طبسی

تدوین: سید حسن واعظی

مؤلفان محترم شیعه، حدیث شریف ملاقات سعد بن عبدالله قمي با امام حسن عسکری(ع) را معمولاً در <ضمن افرادی که حضرت مهدی(عج) را دیده‌اند> و یا تحت عنوان <کرامات آن حضرت> ذکر کرده‌اند. این متن، بسیار غنی و پر بار است و مباحث مختلف تفسیری، کلامی، فقهی، تاریخی، تربیتی،... را شامل می‌شود و هر عالمی نسبت به تخصص و نیاز خود، خوشه‌ای از آن را می‌چیند و بهره‌ها می‌برد.

این روایت، از ویژگی‌های خاص برخوردار است. لذا، برخی از عالمان و فقیهان، در متن آن به غوامض و امور مبهمی برخورد کرده‌اند و در صدد مخدوش کردن آن بر آمده‌اند و گفته‌اند: <این حدیث، موضوع است و واقعیت ندارد.> و در مقابل، جمعی از علما و فقها هستند که آن را پذیرفته‌اند و محکم و قاطع از آن دفاع می‌کنند.

ما، در این نوشتار، سعی می‌کنیم جهت آشنایی با مضمون حدیث سعد بن عبدالله قمي و اهمیت ویژه آن، ابتدا، خود متن حدیث را نقل کنیم و سپس طُرُق و کتاب‌هایی که این متن را متذکر شده است، بیاوریم، و به دنبال آن، شبهات و اشکالات سندی و دلالتی و رد آن‌ها را نقل کنیم.

نوشته ی حاضر، تقریر سلسله درس های <حدیث شناسی مهدویت> از استاد شیخ نجم الدین طبسی است که در <مرکز تخصصی مهدویت> در قم برای جمعی از طلاب و دانش پژوهان ارائه شده است.

از تلاش برادر حجه الاسلام سید حسن واعظی از دانش پژوهان کوشای این مرکز در تدوین این درس‌ها سپاس گزاریم .

بخش یکم - خیر سعد بن عبدالله اشعري قمی

شیخ صدوق، در کتاب کمال الدین، از محمد بن علی بن محمد بن حاتم نوفلی، معروف به کرمانی، و او از ابوالعباس احمد بن عیسی و شاء بغدادی، از احمد بن طاهر قمی، و او از محمد بن بحر بن سهل شیبانی، و او از احمد بن مسرور از سعد بن عبدالله قمی، روایت کرده که گفت: من، شوق زیادی به گردآوری کتاب‌هایی داشتم که در آنها، امور صعب و مشکل علوم و ظرایف و دقائق آن درج شده باشد. با اشتیاق کامل آنها را مطالعه می‌کردم تا حقایق شیعه را آشکار سازم. من، مشتاق حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم. بر آن چه از معضلات و مشکلات علمی دست می‌یافتم، به آنها حریص بودم و در اختیار همه کس قرار نمی‌دادم. نسبت به مذهب امامیه، متعصب بودم. هنگام مناظرات، نه تنها از تأمین جانی و سلامتی خود چشم‌پوشی می‌کردم، بلکه در انتظار تنازع و دشمنی و کینه‌ورزی و بدگویی بودم. بدون ترس، عیب فرقه‌های مخالف شیعه را بازگو می‌کردم و پرده از نقاط ضعف پیشوایان آنان بر می‌داشتم و نسبت به آنان پرده‌داری می‌کردم، تا آن که گرفتار يك ناصبی شدم که در منازعه اعتقادی، سخت‌گیرتر و در دشمنی، کینه‌توزتر و در جدل و پیروی از باطل، تندتر و در پرسش، بدزبان‌تر و در پیروی از باطل ثابت قدم‌تر بود.

نخستین اشکال

سعد گوید: يك روز که با ناصبی مزبور مناظره می‌کردم، گفت: ای سعد وای بر تو و اصحاب و همفکرانت! شما رافضیان، مهاجر و انصار را سرزنش می‌کنید و امامت آنان را از ناحیه رسول خدا انکار می‌کنید. این صدیق (ابوبکر) کسی است که به واسطه شرف سابقه خود بر جمیع صحابه برتری جست. آیا نمی‌دانید که رسول خدا، او را به این منظور با خود به غار برد که می‌دانست او خلیفه بعد از وی است او کسی است که از تأویل قرآن پیروی می‌کند و زمام امور امت اسلامی را به دست می‌گیرد و تکیه‌گاه امت می‌گردد و از آنان دفاع می‌کند و پراکندگی‌ها را سامان می‌بخشد و از درهم ریختن کارها، جلوگیری به عمل می‌آورد، و حدود الهی را جاری می‌سازد و برای فتح بلاد مشرکان لشکرکشی می‌کند؟ همان طور که پیامبر به نبوت خود هراسان بود و اهمیت می‌داد، برای خلافت و جانشین خود هم اهمیت قائل بود. زیرا شخص گریزان که خود را پنهان می‌کند و از دست دشمن متواریست. معمولاً در مقام

کمک و مساعدت از دیگری بر نمی‌آید و او را به مخفیگاه خود راه نمی‌دهد و چون می‌دانیم که پیامبر در این هجرت قصد کناره گیری و گریز داشت و وضعیت مقتضی کمک از احدی نبود، مقصود رسول خدا از اینکه ابوبکر را با خود در غار برد روشن می‌شود که علتش همان است که شرح دادیم، حفظ جان ابوبکر بود. لذا علی را در بستر خود خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنائی نداشت زیرا وجود علی سنگین بود و بردن او، برای اش دشوار بود لذا با او همسفر نشد. از طرفی می‌دانست که اگر او کشته شود، مشکلی برایش نیست و دیگری را به جای وی جایگزین می‌کند تا در کارهای مشکل جایی او را بگیرد.

سعد گوید: من، در ردّ او پاسخ‌های مختلفی دادم، اما او، پیوسته و بلافاصله، هر یک از آنها را نقض و ردّ می‌کرد.

دومین اشکال

سپس گفت: ای سعد! اشکال دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می‌کند! آیا شما نمی‌پندارید که صدیق (ابوبکر) که از پلیدی شکّ و اوهام پیراسته و مبرّا است و فاروق (عمر) که حامی و مدافع امت اسلام بوده است، منافق بودند؟ شما برای این ادعا، به شب عقبه ۱ استدلال می‌کنید.

ای سعد! به من بگو: آیا صدیق (ابوبکر) و فاروق (عمر) از روی طوع و رغبت اسلام آوردند و یا آن که به زور و اکراه بود؟

سعد گوید: من اندیشه کردم که چه گونه این سؤال را از خود برگردانم تا تسلیم وی نشوم و بیم آن داشتم که اگر بگویم آن دو (ابوبکر و عمر) از روی میل و رغبت اسلام آوردند، او احتجاج کند و دلیل بیاورد به این که در این صورت، پیدایش نفاق در دل آنها معنا و مفهومی ندارد؛ زیرا، نفاق هنگامی به دل راه می‌یابد که هیبت و هجوم و غلبه فشار و سختی، انسان را ناچار سازد که برخلاف میل قلبی خود، چیزی را اظهار کند، مانند قول خداوند تعالی:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾ ۲

یعنی، >هنگامی که عذاب شدید ما را دیدند، گفتند: <به خداوند یکتا ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می‌شمریم، کافر شدیم.>، ولی ایمان آوردن‌شان بعد از مشاهده عذاب و فشار ما، به حال‌شان سودی نداشت.

اگر می‌گفتم، آنان، با اکراه و اجبار اسلام آوردند، مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت، آن جا (در مکه) شمشیری کشیده نشد که موجب وحشت آن دو شود.

سعد گوید: من، با شگردی خاص، از او روی گردانیدم و دیگر با او سخن نگفتم، در حالی که تمام اعضای بدن‌ام از شدت غضب ورم و آماس کرده بود و نزدیک بود از غصه، جگرم پاره پاره شود.

من، پیش از این واقعه، طوماری تهیه کرده بودم که در آن، تقریباً، بیش از چهل مسئله دشوار را نوشته بودم و کسی را نیافته بودم تا پاسخگویی آن مسائل باشد. آن‌ها را نگه داشته بودم تا از عالم شهر خود احمد بن اسحاق (قمی) که مصاحب و از خواص مولایمان ابومحمد (علیه السلام) امام حسن عسکری (ع) بود سؤال کنم. پس به دنبال او رفتم. در آن وقت، او، به قصد سرمن رای و برای شرفیابی حضور امام زمان (ع) بیرون رفته بود. من هم پشت سر او راه افتادم تا در یکی از منازل راه، به او رسیدم. چون با او مصافحه کردم؛ گفت: <آمدن‌ات پیش من خیر است!> عرض کردم: <اولاً، مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً، طبق معمول و عادت همیشگی، سؤال‌هایی از شما دارم.>. گفت: <در این مورد، با هم برابر هستیم و من نیز مشتاق ملاقات مولایمان ابو محمد (ع) هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان بپرسم. این مصاحبت و رفاقت، میمون و مبارک است، زیرا، به وسیله آن، به دریایی خواهی رسید که عجایب‌اش تمام و غرایب‌اش، فانی نمی‌شود. او، امام، است.>.

ورود آن دو به محضر امام

سعد در ادامه گوید: ما، وارد سامرا شدیم. به در خانه مولا و آقایمان رسیدیم. اجازه ورود خواستیم. برای ما، اذن ورود صادر شد. بر دوش احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر عبای طبری پنهان کرده بود و در آن، یکصد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه‌ای، با مهر صاحب‌اش بسته شده بود.

دیدار جمال دلربای محبوب

سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خودم، ابومحمد (امام حسن عسکری)(ع) را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود، به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راست‌اش، کودکی نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستاره‌ی مشتري بود و موی سرش از دو سوی تا به گوش‌اش می‌رسید و میان آن (فرق سرش) باز بود، همچون الفی که در بین دو واو قرار گیرد. در پیش روی مولای ما، اناری طلایی، که نقش‌های بدیع‌اش در میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید، بود. آن را یکی از روسای بصره تقدیم کرده بود.

در دست‌اش قلمی بود. تا می‌خواست بر صفحه‌ی کاغذ، چیزی بنویسد، آن‌کودک، انگشتان حضرت را می‌گرفت و مولای ما، آن انار طلایی را در پیش او می‌انداخت و او را به آوردن آن سرگرم می‌کرد تا او را از نوشتن باز ندارد.

به حضرت سلام کردیم. امام هم با ملاطفت جواب سلام فرمود. اشاره کرد تا بنشینیم. هنگامی که حضرت از نوشتن نامه فارغ شد. احمد بن اسحاق، انبان‌اش را از زیر عبایش بیرون آورد و در پیش حضرت گذاشت. حضرت، به آن کودک نگریست و فرمود: <فرزندم! مَهر از هدایای شیعیان و دوستان بردار.>. او گفت: <ای مولای من! آیا سزاوار و جایز است که دست طاهر و پاک، به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرام‌اش با هم مخلوط گشته، وارد شود؟>

مولایم به احمد بن اسحاق فرمود: <ای پسر اسحاق! آن چه در انبان است، بیرون بیاور تا فرزندم حلال و حرام آن را از هم جدا کند. همین که احمد بن اسحاق نخستین کیسه را در آورد، آقا زاده فرمود: <این، کیسه‌ی فلانی پسر فلان، از محله‌ی فلان قم است. شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن، مربوط به بهای فروش بنایی است که صاحب‌اش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن، مربوط به بهای نه طاق پارچه است و سه دینار آن، مربوط به اجاره‌ی دکان‌ها است.>. آن گاه مولای ما فرمود: <فرزندم! راست گفתי! اکنون حرام آن‌ها را به این مرد نشان بده.>. ایشان فرمود: <وارسی کن! یک دینار رازی که در فلان تاریخ ضرب شده و نقش یک روی آن محو شده و قطعه‌ی طلایی آملی که وزن آن رُبع دینار است! کجا است. آن را در آور... سبب حرمت‌اش این است که صاحب این دینارها، در فلان ماه، از فلان سال، یک من و یک چارک نخ به همسایه‌ی بافنده‌ی خود داد تا آن را ببافد و مدتی بعد، دزدی، آن نخ‌ها را ربود. آن بافنده، به صاحب‌اش خبر داده که نخ‌ها را دزد ربوده است، اما صاحب

نخ‌ها، وي را تكذيب كرد و به جاي آن، يك من و نيم نخ باريك‌تر، از وي بازستانده و از آن، جامه‌اي بافت كه اين دينار رازي و آن قطعه طلاي آملّي، بهاي آن است.>.

چون سرقيسه را باز كرد، در آن، نامه‌اي بود كه بر آن، نام صاحب آن دينارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دينارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

آن‌گاه احمد بن اسحاق، كيسه ديگري بيرون آورد و ايشان فرمود: <اين، از فلان فرزند فلان، ساكن فلان محله قم است و در آن، پنجاه دينار است كه دست زدن به آن، بر ما حلال نيست.>. آن حضرت فرمود: <براي چه؟>. فرمود: <براي اين كه آن، از بهاي گندمي است كه صاحب‌اش بر زارع خود، در تقسيم آن، ستم کرده است؛ زيرا، سهم خود را با پيمانه تمام برداشته، اما سهم زارع را با پيمانه ناقص داده است.>. مولاي ما فرمود: <فرزندم! راست گفتي.>!

سپس امام حسن عسکري(ع) فرمود: <اي احمد بن اسحاق! همه مال‌ها را بردار و به صاحبان‌شان برگردان و يا سفارش کن تا به صاحبان‌اش مسترد سازند كه، احتياجي به آن‌ها نداريم و فقط پارچه آن پيرزن را بياور.>.

احمد گويد: آن پارچه را در جامه‌دان و در خورجين گذاشته بودم و کلاً آن را فراموش کرده بودم.

وقتي احمد بن اسحاق رفت تا آن جامه را بياورد، ابومحمد (امام عسکري)(ع) به من نظر کرد و فرمود: <اي سعد! تو براي چه آمده‌اي؟>. عرض کردم: <احمد بن اسحاق، مرا تشويق به زيارت و دیدار مولایمان کرد.>. فرمود: <مسائلي را كه خواستي پيروي چه كردي؟>. عرض کردم: <آقاي من! همچنان بلاجواب مانده است.>. فرمود: <از نور چشمم بپرس!>، و با دست مبارك، اشاره به همان آقا زاده کرد.

ايشان به من فرمود: <از هر چه مي‌خواهي، بپرس.>!

سؤال نخست

به حضرت عرض کردم: اي مولاي ما و اي فرزند مولاي ما! از ناحیه شما، براي ما روايت کرده‌اند كه رسول خدا(ص) اختيار طلاق زنان خود را به دست امير المؤمنين(ع) قرار داده بود، حتی روايت شده كه

علي(ع) در جنگ جمل، براي عايشه پيغام فرستاد كه اسلام و پيروان آن را گرفتار فتنه خود كردي و فرزندان خود را از روي ناداني به پرتگاه نابودي افكندي. اگر از اين حدّت و شدّت دست برداشته و برگردي، كه هيچ، و گرنه تو را طلاق مي‌دهم، در حالي كه زنان رسول(ص) با وفات حضرت مطلقه شده‌اند.>

فرمود: <طلاق چيست؟>. عرض كردم <بازگذاشتن راه (اگر بخواهد شوهر كند، آزاد باشد)>. فرمود: <اگر چنان چه طلاق آنان با وفات رسول خدا صورت مي‌گرفت، پس چرا بر آنان شوهر كردن حلال نبود؟>. عرض كردم: <براي آن كه خداوند تبارك و تعالي، ازدواج را بر آنان حرام کرده است.>. فرمود: <چرا؟ در حالي كه وفات رسول خدا راه را بر آنان باز گذاشته است؟>. عرض كردم: <اي فرزند مولاي من! پس معنای طلاقي كه رسول خدا حكم آن را به امير المؤمنين واگذار كرد، چيست؟>. فرمود: <همانا، خداوند متعال، مقام و شأن زنان رسول خدا را تعظيم كرد و ايشان را به شرف مادري مؤمنان رساند. رسول خدا(ص) به اميرالمؤمنين(ع) فرمود: <اي ابالحسن! اين شرافت تا وقتي براي آنان باقي است كه به اطاعت خدا مشغول باشند. هر كدام از آنان، اگر پس از من، خدا را نافرمانی كند، و عليه تو خروج كنند، از ميان زنان من او را جدا كن و او را از شرافت مادري مؤمنان ساقط گردان.>

سؤال دوم

عرض كردم: <معنای <فاحشه ميّنه> كه اگر زن در زمان عدّه مرتكب آن شود، مرد مي‌تواند او را از خانه اخراج كند، چيست؟>

فرمود: <مقصود از "فاحشه ميّنه"، مساحقه است و نه زنا؛ زيرا، اگر زني زنا كند و حدّ بر وي جاري شود، مردی كه مي‌خواسته با او ازدواج كند، نبايد به خاطر اجرائي حدّ، از ازدواج با او امتناع ورزد، امّا اگر مساحقه كند، بايد او را سنگسار كرد و سنگسار كردن براي زن، ذلّت و خواري است و كسي را كه خداوند دستور سنگسار كردن اش را دهد، او را خوار ساخته است و هر كس را خدا خوار سازد، او را از خود دور ساخته است. لذا كسي نمي‌تواند به او نزديك شود.>

سؤال سوم

عرض کردم: >یا بن رسول الله! معنای فرمان خداوند به پیامبرش حضرت موسی(ع) که فرمود: >فَأَخْلَع نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى< ۳ چیست؟ فقهای فریقین، می‌پندارند که نعلین حضرت موسی، از پوست مردار بوده است.>

حضرت فرمود: >هر کس این چنین گوید، به موسی(ع) افترا بسته است و او را در نبوت خود نادان شمرده است. چون، مطلب از دو حال بیرون نیست: یا نماز خواندن موسی با آن نعلین، جایز بوده یا جایز نبوده است اگر نمازش صحیح بوده، پوشیدن آن کفش در آن بقعه زمین هم برای او جایز بوده است؛ زیرا، هر قدر آن بقعه و زمین مقدّس پاک باشد، مقدّس‌تر و پاک‌تر از نماز نیست. اگر نماز خواندن موسی(ع) با آن نعلین جایز نبوده، ایراد به موسی(ع) وارد می‌شود که حلال و حرام خدا را نمی‌دانسته است و از آنچه نماز با آن جایز است و آن چه جایز نیست، اطلاع نداشته است. و این نسبت به پیغمبر خدا، کفر است.>

عرض کردم: >آقای من! پس تأویل آن چیست؟<. فرمود: >موسی(ع) در وادی مقدّس، با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: بارالها! من، خالصانه، تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است، دل شسته‌ام، با آن که اهل خود را بسیار دوست می‌داشت. خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را به در آر؛ یعنی، اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است، دل شسته‌ای، قلبات را از محبت اهل خود تهی ساز.>

سؤال چهارم

عرض کردم: >یا بن رسول الله! تأویل >کهیصص< چیست؟>

حضرت فرمود: >این حروف، از اخبار غیبی است که خداوند، بنده‌اش زکریّا را از آن مطلع کرد و بعد از آن، داستان آن را به حضرت محمد(ص) باز گفته است. داستان آن، به این قرار است که زکریّا، از پروردگارش درخواست کرد که اسمای خمس (پنج تن) را به او بیاموزد، خدای تعالی، جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن نام‌ها را به او تعلیم داد. زکریّا، هر وقت محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(س) و حسن(ع) را یاد می‌کرد، اندوه‌اش برطرف می‌شد و گرفتاری‌اش زایل می‌گشت، ولی همین که حسین را

یاد می‌کرد، بغض و غصّه، گلویش را می‌گرفت و چندان می‌گریست که گلویش می‌گرفت و نفس‌اش قطع می‌شد.

روزی گفت: "بارالها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می‌کنم، غم و غصه‌هایم تسکین می‌یابد، ولی وقتی حسین را یاد می‌کنم، اشک‌ام جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌شود؟" خدای تعالی، او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: "کاف، اسم کربلا است و هاء، رمز هلاک عترت است، و یاء، نام یزید ظالم بر حسین (ع) است، و عین، اشاره به عطش، و صاد، نشان صبر آن حضرت بر این بلاها است."

چون زکریا، این مطلب را شنید، تا سه روز از مسجدش خارج نشد و مانع شد که مردم نزد او بیایند. در این مدّت، مرتّب گریه و زاری می‌کرد و نوحه او چنین بود: "بارالها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین خلیق خود تقدیر کرده‌ای، دردمندم. خدایا! آیا این مصیبت بر آستان‌اش فرو می‌آید؟ آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی؟ آیا غم و اندوه آن را به دل آنان می‌اندازی؟"

بعد از آن می‌گفت: «بارالها! فرزندی به من عطا کن تا در پی‌ری، چشم‌ام به او روشن گردد و او را وارث و جانشین من کن و منزلت او را در نزد من، مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی، مرا شیفته، او گردان. آن گاه مرا دردمند او کن، همچنان که حبیب‌ات محمد را دردمند فرزندش می‌سازی.»

خداوند، یحیی را به او داد و او را دردمند وی ساخت. مدّت حمل یحیی، شش‌ماه بود. مدّت حمل حسین (ع) نیز چنین بود. این، خود، داستانی طولانی دارد.

سؤال پنجم

عرض کردم: «ای مولای من! مردم، از برگزیدن امام برای خودشان، ممنوع شده‌اند. علّت منع چیست؟»

حضرت فرمود: «امام مصلح برگزینند و یا امام مفسد؟». عرض کردم: «امام مصلح». فرمود: «آیا امکان دارد که مردم به نظر خود، امام مصلحی انتخاب کنند، ولی در واقع، مفسد باشد؟». عرض کردم: «آری؟». فرمود: «علّت، همین است و اکنون برای تو دلیلی بیاورم که عقلاّت آن را بپذیرد.»

فرمود: «پیامبران الهی که خداوند متعال آنان را برگزید و کتاب‌های آسمانی بر آنان نازل کرد و ایشان را به وحی و عصمت مؤید ساخت تا پیشوایان امت‌ها باشند و مانند موسی و عیسی که سرآمد مردم عصر خود بودند و در برگزیدن و انتخاب کردن، شایسته‌ترند، عقل‌شان بیش‌تر و علم‌شان کامل‌تر، آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟». عرض کردم: «نه». فرمود: «این موسی کلیم‌الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود، برای میقات پروردگارش، هفتاد مرد را برگزید و در ایمان و اخلاص آنان هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، اما منافقان را برگزیده بود. خداوند متعال می‌فرماید: *وَإِخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ۗ* تا آن جا که می‌فرماید: *لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً ۗ*» (فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ يُظْلِمُهُم) وقتی می‌بینیم که خداوند، کسی را که برای پیامبری برگزیده، اشخاص مفسد را به گمان این که افرادی صالح‌اند، انتخاب کرد، هر آینه، یقین پیدا می‌کنیم که تعیین و اختیار امام، سزاوار کسی جز ذات اقدس الهی که از مخفیات دل‌ها و ضمائر و سرائر مردم آگاه است، نیست. وقتی پیغمبر برگزیده خدا، در مقام انتخاب افراد، غیر صالح را انتخاب می‌کند، به اعتقاد این که اهل صلاح‌اند، اختیار و تعیین مهاجران و انصار هم هیچ ارزشی ندارد.

مسئله حدیث غار

سپس مولایمان فرمود: «ای سعد! خصم تو گوید: رسول خدا (ص) هنگام مهاجرت، برگزیده این امت (ابوبکر) را همراه خود به غار برد؛ چون، می‌دانست که خلافت، با او است و امور تأویل با اوست و زمام امور امت به دست او خواهد افتاد و او در ایجاد اتحاد و سدّ خلل (یعنی بستن راه‌های نفوذ دشمن) و اقامه حدود و اعزام لشکر برای فتح بلاد کفر و شرک، معتمد است. همان طوری که پیامبر، به نبوت خود دل‌سوز بود و اهمیت می‌داد، برای منصب جانشینی خود هم اهمیت می‌داد؛ زیرا، هر گاه کسی در جایی پنهان می‌شود و یا از کسی فرار می‌کند، قصدش جلب مساعدت و یاری دیگران نیست تا او را یاری دهد و لذا در بستر خود، علی را خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت، و با او همسفر نشد، زیرا بردن او، برایش سنگین و دشوار بود. و از طرفی می‌دانست که اگر علی (ع) کشته شود، مشکلی نیست و دیگری را به جای وی نصب می‌کند تا در کارهای مشکل، جای علی (ع) را پر کند و کارهای او را انجام دهد.»

امام فرمود: **حپس چرا ادعای او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا(ع) - به زعم شما - فرموده که مدّت خلافت بعد از من، سی سال است و این مدّت را موقوف و بسته به عُمر این چهار نفر کرد که به اعتقاد شما خلفای راشدین هستند؟ اگر این را می‌گفتی، ناگزیر از این بود که بگویی: آری.** <فرمود: **حپس در این صورت به او می‌گفتی: >آیا همان گونه که رسول خدا می‌دانست که خلیفه پس از وی، ابوبکر است آیا نمی‌دانست که پس از ابوبکر، عمر و پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی خلیفه خواهد بود؟<. و باز او، راهی جز تصدیق تو نداشت و می‌گفت: آری. آن گاه به او می‌گفتی: " بنابراین، بر رسول خدا واجب بود که همه آنان (چهار نفر) را به ترتیب، با خود به غار ببرد و به آنان شفقت کند و دل بسوزاند و بر جان‌شان بترسد همان گونه که برای ابوبکر دل‌سوز بود و بر جان او می‌هراسید. حضرت، به واسطه ترک آن سه و تخصیص ملامت‌اش به ابوبکر، آن سه تن را سبک و کم اهمیت کرد.**

سبب اسلام آوردن بعضی از صحابه

وقتی ناصبی مزبور پرسید: آیا اسلام آوردن صدیق (ابوبکر) و فاروق (عمر) به میل و رغبت بوده و یا به اجبار و اجبار؟ چرا به وی نگفتی: " اسلام آن دو، از روی طمع بوده است؛ زیرا، آن دو با یهود مجالست می‌کردند و اخبار تورات و سایر کتاب‌هایی را که از پیش‌بینی‌های هر زمان تا ظهور حضرت محمد(ص) و پایان کار او خبر می‌داد، از آنان می‌گرفتند و یهود گفته بودند: محمد(ص) بر عرب مسلط می‌گردد، چنان که **بُخت نصر** بر بنی اسرائیل مسلط گشت و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست، همچنان که از پیروزی **بخت نصر** بر بنی اسرائیل گریزی نبود، جز آن که او در ادعای نبوت خود دروغگو بود. پس آن دو هم به نزد پیغمبر آمدند و او را در امر گواهی گرفتن مردم به گفتن و در ادای شهادت لا اله الا الله مساعدت و همراهی کردند، به طمع این که بعد از بالا گرفتن کار حضرت و استقرار و پایدار شدن امورش، هر يك، از جانب حضرت‌اش به حکومت شهری برسند، ولی همین که از رسیدن به این مقصد، ناامید و مأیوس گشتند، نقاب بر چهره کشیدند و با عده‌ای از منافقان امثال خود، از عقبه بالا رفتند که پیامبر اکرم(ص) را بکشند، اما خداوند متعال، نیرنگ ایشان را برطرف کرد. آنان، در حالی که خشمگین بودند، برگشتند و خیری به آنان نرسید، همچنان که طلحه و زبیر به نزد علی(ع) آمدند و با او به طمع آن که هر کدام به حکومت شهری برسند بیعت کردند و چون مأیوس شدند، بیعت خود را

شکستند و علیه او خروج کردند و خداوند هر يك از آن دو را به سرنوشت ساير بيعت‌شکنان مبتلا کرد و به خاک افکند و هلاک کرد.>.

جامه پيرزن سجاده امام

سعد گوید: سپس مولایمان حسن بن علي هادي(ع) با آن آقا زاده به نماز برخاستند. من نیز در جست جوي احمد بن اسحاق بر آمدم. او، گریان به استقبال من آمد. گفتم: <چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می‌کنی؟>. گفت: <آن جامه‌ای را که مولایم درخواست فرمود، گم کرده‌ام.>. گفتم: <چیزی بر تو نیست. برو ماجرا را به حضرت عرض کن.>.

او، شتابان، به خدمت حضرت رفت و با لبخند برگشت، در حالی که بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستاد. گفتم: <چه خبر؟>. گفت: <آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می‌خواند.>.

سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم. بعد از آن، تا چند روز به منزل مولایمان می‌رفتیم و آن آقازاده را نزد او نمی‌دیدیم.

وداع با حضرت

روز خداحافظی فرا رسید. با احمد بن اسحاق و دو تن از پیر مردان همشهری خود، به خدمت حضرت مشرف شدیم. احمد ابن اسحاق، در پیش روی آن حضرت ایستاد و عرض کرد: <ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت و اندوه جدایی شدت گرفته است. از خدای تعالی مسئلت می‌کنیم که بر جدت محمد مصطفی(ص) و پدرت علي مرتضی(ع) و مادرت سیده النساء و بر عمو و پدرت - آن دو سرور جوانان اهل بهشت - و پدران‌ات که ائمه طاهر هستند، درود بفرستد و بر شما و فرزند شما، درود بفرستد. امیدواریم که خدای تعالی، مقام شما را بالا برد و دشمن‌تان را سرکوب کند، و این ملاقات را آخرین ملاقات و آخرین دیدار، قرار ندهد.>.

راوي گوید: وقتي احمد بن اسحاق اين كلمات را بيان کرد، مولاي ما گريست. آن گاه فرمود: <اي پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلف مينداز و افراط مکن که تو در اين سفرت، به ملاقات خدا نایل مي شوي.>. احمد بن اسحاق، با شنیدن اين سخن، بيهوش بر زمين افتاد. وقتي به هوش آمد، عرض کرد: <شما را به خدا و به حرمت جدتان قسم مي دهم که مرا مفتخر فرماييد. به پارچه اي که آن را کفن خود سازم.>. مولاي ما، دست به زير بساط برد و سيزده درهم بيرون آورد و فرمود: <اين را بگير و جز اين را براي خودت خرج نخواهي کرد و آن چه را خواستي، از دست نخواهي داد.> (کفني که از ما درخواست کردی، به تو خواهد رسيد)؛ زيرا هرگز، خداوند تبارک و تعالي، پاداش نيکوکاران را ضايع نمي گرداند.>.

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولاي مان، سه فرسخ مانده به شهر <حلوان>، احمد بن اسحاق تب کرد و سخت مريض شد، به طوري که از حيات و بهبودي خود مأیوس گشت. چون به حلوان وارد شدیم، در يکي از کاروانسراهاي آن فرود آمدیم. احمد بن اسحاق، يکي از همشهريان خود را که در آن جا ساکن بود، طلبيد. به او گفت: <امشب، از نزدم پراکنده شويد و مرا تنها بگذاريد.>. ما هم از او دور شدیم و هر کدام به خواب گاه خود برگشتيم.

سعد گوید: نزديک صبح، دستي مرا تکان داد. چشم گشودم. به ناگاه ديدم <کافور> - خدمتکار مولاي مان ابومحمد(ع) است - و مي گوید: <خدا، در اين مصيبت، به شما جزاي خير دهد و مصيبت شما را به نيکي جبران کند. ما، از غسل و تکفين دوست شما فارغ شدیم. برخيزيد و او را دفن کنيد که او نزد آقاي شما از همه گرامي تر بود.>.

آن گاه از ديدگان ما نهران شد و ما با گريه و ناله بر بالين او حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ شدیم. خدايش رحمت کند. ۷.

بخش دوم - اسناد و کتاب هايي که اين حديث را نقل کرده اند

ظاهراً، اين روايت، به دو طريق ذکر شده است:

طريق يکم: طريقي است که مرحوم شيخ صدوق در کتاب کمال الدين و تمام النعمه؛ با پنج واسطه، از سعد بن عبدالله قمي نقل کرده است:

<حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَاتِمِ النَّوْفَلِيِّ الْمَعْرُوفُ بِالْكَرْمَانِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ عَيْسَى الْوَشَّاءُ الْبَغْدَادِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ طَاهِرِ الْقُمِّيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَحْرِ بْنِ سَهْلِ الشَّيْبَانِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَسْرُورٍ، عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقُمِّيِّ، قَالَ:...> ٨

طریق دوم: طریقی است که مرحوم طبري در کتاب دلائل الإمامه، با سه واسطه از سعد بن عبدالله قمي نقل کرده است:

اخبرني ابوالقاسم عبدالباقي بن يزداد بن عبدالله البرّاز، قال: حَدَّثَنَا ابومحمّد عبدالله بن محمد الثعالبي، قرائه في يوم الجمعة مستهل رجب سنة سبعين و ثلاث مائه، قال: اخبرنا ابو علي احمد بن محمد بن يحيى العطار عن سعد بن عبدالله بن خلف القمي، قال:...> ٩

بنابراین، سعد بن عبدالله، این جریان را حداقل برای دو نفر نقل کرده است. یکی برای احمد بن محمد بن يحيى عطار و دیگری هم احمد بن مسرور.

این روایت، تنها يك داستان مانند داستان جزیره خضراء ١٠ نیست که علامه مجلسي به جهت این که همه جوانب و قضایا را در رابطه با دیدار حضرت در زمان غیبت کبرا مطرح کرده باشد، آن را نقل کند، بلکه این روایت مسند است و طریق دارد، لکن بعضی از نکاتش، با برخی از مبانی، طبق پاره‌ای از انظار، موافق نیست که باید حل بشود.

به هر حال، این روایت، مورد اعتنای بزرگان از قدما و متأخران واقع شده و آن را در کتابهای خود آورده‌اند که به قرار زیر است:

- ??شيخ صدوق در کتاب کمال الدين، ج ٢، ص ٤٥٤، باب ٤٣ به سند خود از سعد اشعري نقل کرده است است؛

- ??مرحوم طبري در کتاب دلائل الإمامه، ٢٧٤، به سند خود، از سعد اشعري نقل کرده است؛?? - ابومنصور طبرسي، در کتاب الاحتجاج، این حدیث را به طور مرسل، با تفاوتهاي آورده است. ١١ او در مقدمه احتجاج مي‌فرماید: <بسياري از رواياتي را که این جا آوردیم، بدون سند نقل مي‌کنیم، به لحاظ این که یا اجماع بر آن قائم است و یا موافق با ادله عقلي است و یا جزء احاديث مشهور بين خاصه و عامه، در کتاب‌هاي تاريخي و غيره است.>؛ يعني، چون اعتماد به روايت داشته، سندش را حذف کرده است.

این تعبیر، نوعی توثیق و پذیرش روایت است. و بزرگانی، همچون علی بن ابراهیم قمی و جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه و نیز احمد بن علی بن احمد نجاشی و دیگران، توثیقات عامی دارند که مورد پذیرش عالمان و فقیهان دینی است و این گونه توثیقات عام، انحلالی بوده و برگشت‌اش به توثیق خاص است.

پس، مرحوم طبرسی، گویا، همه روایات این کتاب را پذیرفته، مگر روایات تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (ع) را. لذا سندشان را می‌نویسد تا مسئولیت آن به عهده راوی باشد.

بنابراین، ایشان، حدیث سعد را بدون سند آورده، به آن اعتنا کرده و توجه خاصی داشته است.

-علی بن حمزه طوسی، از علماء قرن ششم و صاحب کتاب‌هایی مانند الوسیله، الواسطه این شخصیت بزرگ، در کتاب الثاقب فی المناقب، حدیث سعد را به صورت مرسل از سعد نقل می‌کند. ۱۲

-سعید بن هبه^۱ الله راوندي، نخستین کسی که بر نهج البلاغه شرح نوشته است، او، در کتاب الخرائج، این قضیه را مختصراً از سعد نقل کرده است. ۱۳ اینان، از قدما بوده‌اند و از کتابی نقل نمی‌کنند و ظاهراً، خودشان طریقی دارند.

-سید شرف الدین علی حسینی استرآبادی نجفی، از علمای قرن دهم، در کتاب <تأویل الایات الظاهره> فی فضائل العتره الطاهره<، از کتاب احتجاج، طبرسی، مختصراً نقل می‌کند. ۱۴ با این که قبل از احتجاج، دو کتاب دیگر به نام‌های کمال الدین و تمام النعمه و نیز دلائل الإمامه بوده، لکن از احتجاج نقل کرده است. این کار او، شاید به خاطر همان توثیقی بوده که طبرسی در مقدمه بدان اشاره کرده است.

-ابو محمد حسن بن محمد دیلمی (از علمای قرن هشتم)، در کتاب ارشاد القلوب، از ابن بابویه، حدیث مزبور را مختصراً نقل می‌کند. ۱۵، ولی مشخص نمی‌کند که از کدام کتاب شیخ صدوق آن را مرقوم داشته است، هر چند ظاهراً از کمال الدین نقل کرده است. و یا اینکه خود طریقی به ابن بابویه داشته است!

-سیدعلی نیلی نجفی (از علمای قرن نهم) در کتاب منتخب الانوار المضيئه، با کمی تفاوت، از ابن بابویه نقل می‌کند. ۱۶

-حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ ه) در کتاب اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات، در چهار جا، حدیث مذکور را نقل می‌کند: در دو جا از کتاب کمال الدین ۱۷ و در دو جا از کتاب خرائج ۱۸.

نیز در کتاب وسائل الشیعه^{۱۹۶}، جلد ۱۳، قسمتی از این قضیه را از کتاب کمال الدین نقل می‌کند.

همچنان که مستحضرید، اعتبار وسائل الشیعه، به مراتب، بالاتر از اثبات الهداه^۱ است و بعضی از علما به سند روایاتش نگاه نمی‌کردند، بلکه اعتقاد داشتند که افراد ناتوان از بحث‌های متنی و دلالتی، به سراغ بحث‌های سندی می‌روند.

البته از نظر ما، این مطلب مورد تأمل است و باید اسناد نیز مورد بررسی قرار گیرد.

-سید هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ هـ) در چند جا از تألیفات خود، حدیث سعد را متذکر می‌شود. او، در دو جا از کتاب حلیه^۲ الابرار آن را می‌آورد یکی از آن دو را می‌فرماید، از ابن بابویه نقل می‌کنم ۲۰، ولی کتاب‌اش را ذکر نمی‌کند، و در جای دیگری تصریح می‌کند که از مسند فاطمه ۲۱ - ظاهراً، همان دلایل الامامه طبری است، چنان که مرحوم آقا بزرگ طهرانی بدان اشاره کرده‌اند ۲۲ - روایت می‌کنم.

نیز در سه جا از کتاب مدینه^۳ المعاجز، حدیث شریف را نقل می‌کند: یکی را از کمال الدین ۲۳، دومی از دلایل الامامه طبری ۲۴، و سومی را از خرائج راوندی ۲۵ یادآور می‌شود.

نیز قضیه سعد را در کتاب تبصره^۴ الولی از ابن بابویه ۲۶ و در کتاب تفسیر برهان، از کمال الدین ۲۷.

-علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ هـ) در پنج جا از بحار الانوار حدیث مذکور را نقل می‌کند: در دو جا از کمال الدین ۲۸ و در سه جا از احتجاج ۲۹ آورده است. در جلد ۵۲، ص ۷۸ تحقیقی دارد که در بخش بعدی به آن اشاره خواهد شد.

-عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی (متوفای ۱۱۱۲) در دو جا از کتاب تفسیر نورالثقلین^۵ ۳۰ از کتاب کمال الدین، بعضی از فقرات حدیث را متذکر شده است.

تا این جا، مصادر و منابع، همه، از علمای شیعه است. ما، از اهل تسنن، کسی را پیدا نکردیم که این روایت را نقل کرده باشد، مگر قندوزی (متوفای ۱۲۹۴ هـ) در کتاب ینابیع الموده^۶ ۳۱. او، قسمتی از حدیث را ذکر کرده است.

بنابراین به روایت مذکور، اعتنا شده و ما نمی‌توانیم به آسانی آن را کنار بگذریم و نادیده بگیریم، بلکه باید جوانب آن را بررسی کنیم.

چنان که عرض شد، خبر مذکور، شامل مطالب مختلف و با اهمیتی است و علما و شخصیت‌های بزرگ دینی، به آن اعتنا کرده‌اند، لکن شبهات و اشکالاتی از جانب قدام و متأخران و معاصران، به آن وارد شده است.

بعضی، روایت را به طور کلی رد کرده‌اند. شهید ثانی از این جمله است. او می‌گوید:

<ذکرها الصدوق فی کتاب اكمال الدین و امارات الوضع علیها لائحه>؛

این را صدوق در کمال الدین ذکر کرده، در حالی که امارات و نشانه‌ها جعلی بودن آن روشن و آشکار است. <۳۲>

گروه دیگری از عالمان و فقیهان برجسته دینی، مانند مرحوم مجلسی اول، علامه مجلسی ثانی، وحید بهبهانی، آقای نمازی، آقای صافی گلپایگانی، مرحوم مامقانی، به شدت از آن دفاع می‌کنند. مرحوم مامقانی می‌فرماید: <حو بالجمله فقول الشهيد الثاني: "إن امارات الوضع علي الروايه لائحه"، من الغرائب ولو ابدله، بقوله: "امارات تدل علي صحتها"، لكان اولي؛ سخن شهید ثانی، عجیب و غریب و دور از واقعیت است. اگر ایشان، می‌گفت: "امارات و علائم صحت این روایت، روشن و هویداست"، اولی و بهتر بود. <۳۳>.

بیشترین اشکالات بر این روایت، از ناحیه مرحوم تستری است. وی در قاموس الرجال شش اشکال و در الاخبار الدخیله، تقریباً دوازده اشکال کرده است. مرحوم آقای خویی سه اشکال را مطرح فرموده است. آقای غفاری محقق و مصحح کتاب کمال‌الدین. سه اشکال را بیان کرده است. آقای نجاشی، یک شبهه را مطرح کرده است. البته بعضی از این اشکالات مشترک هستند.

اشکالاتی که در این مورد مطرح است، به قرار زیر است:

اشکال ۱. ملاقات سعد بن عبدالله قمی با امام حسن عسکری (ع) ثابت نیست.

مرحوم نجاشی، ابتداء، سعد بن عبدالله، را توثیق و تجلیل می‌کند و در باره وی می‌فرماید: <مولایمان ابو محمد (ع) را ملاقات کرده است. > و سپس تشکیک می‌کند و می‌گوید: <بعضی از دوستان و اصحاب‌مان را

دیدم که ملاقات سعد را با ابومحمد(ع) تضعیف می‌کردند و می‌گفتند، این حکایت، جعلی و غیرواقعی است. <۳۴

نیز آقای تستری، در قاموس الرجال گوید: <از تعبیر نجاشی، چنین برداشت و فهمیده می‌شود که جمعی، ملاقات سعد را با ابومحمد امام عسکری(ع) تضعیف می‌کنند و بعید می‌دانند و می‌گویند، چنان ملاقاتی نبوده است. معقدان به جعلی بودن این خبر، يك نفر نیست، بلکه جمعی هستند. >۳۵.

جواب

علامه مجلسی، ضمن توثیق و تجلیل از سعد بن عبدالله و قبول ملاقات ایشان با امام حسن عسکری(ع) به تشکیک نجاشی تعریض می‌زند و می‌فرماید :

اولاً، صدوق، به صحت و سقم اخبار و وثوق و اطمینان به آنها اعرف و آگاه‌تر است، از آن بعضی ناشناس که هیچ‌گونه اطلاعی از حال و احوال‌شان نداریم و نمی‌دانیم چه کسانی هستند. از طرفی، رد کردن اخباری که متن آنها، گواهی به صحت‌شان می‌دهد، به صرف ظن و وهم، با این که امکان دارد سعد بن عبدالله با امام عسکری(ع) ملاقات کرده باشد. زیرا، وفات سعد، تقریباً، چهل سال بعد از رحلت امام بوده است - جز سبک شمردن و استخفاف آنها و عدم وثوق و اطمینان به اخبار و نیکوکاران و تقصیر و کوتاهی در شناخت شأن و منزلت ائمه اطهار(ع) نیست.

سپس می‌افزاید:

<وقتی که می‌بینیم اخباری شامل معجزات غریبه است، همین که این اخبار، به دست بعضی از افراد می‌رسد، بدون هیچ‌تنبّعی، یا خود اخبار را قدح و جرح می‌کنند و یا راوی‌اش را از کار می‌اندازند! اکثر اصحاب رجال و راویانی که مورد جرح و عیب‌جویی واقع شده‌اند، جرم‌شان جز نقل این گونه اخبار نیست. >۳۶

مجلسی اول نیز از این خبر دفاع می‌کند و می‌گوید:

<مصنف (شیخ صدوق) به صحت آن حکم کرده است، و نیز شیخ طوسی اخبار آحادی که متضمن معجزات و امور غیبی باشند و تحقّق یابند معلوم شود که از ناحیه معصوم است >.

این گونه اخبار را تأیید می‌کند. (ولو این که عده‌ای آن را قدح کرده باشند). هر چند شیخ طوسی این مطلب را در ضمن روایت دیگری ذکر کرده است. ولی از تعلیل، عمومیت آن استفاده شامل این مورد می‌شود.

مجلسی اول در ادامه می‌فرماید:

<اخباری که متضمن مغیبات است، آن را نشانه موضوعه <جعلی> بودن قرار می‌دهند در حالی که آن روایت، مطالب ارزنده و سودمندی دارد که دلالت بر صحت‌اش می‌کند...> ۳۷.

مرحوم ابوعلی حائری، ابتدا، از مجلسی اول تجلیل و تقدیر می‌کند و فرمایش آن جناب را تأیید می‌کند و بعد می‌فرماید:

<کسی که به این خبر با دید باز بنگرد و خوب دقت کند، به صدور آن از ناحیه گنجینه علم و صاحب تقوا و حلم و بردباری، پی می‌برد.>

او، سپس کلام مجلسی دوم را بازگو می‌کند و می‌گوید:

<چه نیکو فرموده، غواص بحار الانوار که صدوق اعرف و آگاه‌تر است به صحت و سقم اخبار و وثوق به آن‌ها از آن بعضی که مجهول الحال هستند... و شیخ صدوق با نقل این روایت آن را قبول می‌کند.> ۳۸
خلاصه این که کسانی که این ملاقات را تضعیف کرده‌اند، به سند اشکال نکرده‌اند، بلکه تا خود سعد، قضیه را مفروغ عنه گرفته‌اند و اشکال‌شان به ملاقات بوده است.

البته عرض می‌کنیم:

الف) اولاً، خود نجاشی، ابتدا، سعد را توثیق و تجلیل می‌کند و سپس، تشکیک در ملاقات را از بعضی نقل می‌کند.

ب) آن <بعضی> که تضعیف می‌کنند، چه کسانی هستند؟ اگر بین تأیید آشکار نجاشی و سخن آن بعضی، تعارض باشد، در فرض تعارض، سخن آشکار و تأیید صریح نجاشی، مقدم بر سخن آنان است.

ج) شیخ صدوق و دیگران، این ملاقات را تأیید می‌کنند.

د) سعد، همزمان - و معاصر - با امام حسن عسکری (ع) بوده است، پس امکان ملاقات وی نیز وجود دارد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که سخن آن <بعضی ناشناس>، نمی‌تواند در مقابل این همه مؤیدات آشکار، ناقض و کارساز باشد، لذا این ملاقات مورد تأیید است.

اشکال ۲. سند حدیث غریب و غیر معروف است.

از جمله کسانی که اشکال مذکور را مطرح کرده‌اند، آقای تستری است.

آقای تستری در قاموس الرجال گوید:

<سند این روایت، مُنْكَر و غیر معروف است و نمی‌توان آن را پذیرفت؛ زیرا، شیخ صدوق، روایت سعد را از طریق پدرش و یا از طریق (استادش) ابن ولید نقل می‌کند، در حالی که در این روایت، واسطه بین صدوق و سعد، پنج نفرند، که سه تن از آنان <احمد> و یکی از آنان <محمد کرمانی> است. اسم این چهار نفر، در کتاب‌های رجالی، ذکر نشده است و دیگری <محمد بن بحر> است که متهم به غلو است.> ۳۹.

ایشان، در الاخبار الدخیله می‌گوید:

<همچنان که متن‌اش گواه بر عدم صحت‌اش است، سندش نیز همان طور است. به طوری که صدوق، روایات سعد را یا از طریق پدرش و یا از طریق ابن الولید نقل می‌کند.>

آقای غفاری نیز می‌فرماید:

<وقتی که کتاب‌های شیخ صدوق را تحقیق و تتبع می‌کنیم و مشایخ ایشان را بررسی می‌کنیم، در می‌یابیم که واسطه <صدوق> و سعد بن عبدالله در تمامی کتاب‌های وی، يك نفر است و آن نیز یا <پدرش> است و یا محمد بن حسن بن احمد ولید است، لیکن در این خبر، واسطه بین مؤلف و سعد، پنج نفر هستند. البته، کتاب دلائل الامام مطبری، این خبر را با سه واسطه که غیر از این واسطه‌ها هستند، نقل کرده است.> ۴۰

جواب از اشکال ۲

آقای تستری دلیل غرابت سند را غیر مألوف بودن می‌دانند و می‌گویند، این طریق (به سعد) پنج واسطه دارد و غیر مألوف است و استنادشان به مشیخه فقیه است که در آنجا طریق اش به سعد را بیان کرده است.

عرض می‌کنیم، وجهی برای این غرابتی که فرموده‌اند، نیست و قیاسی که بامن لایحضره الفقیه فقیه کرده‌اند مع الفارق است. مگر اینکه ایشان، در «فقیه»، قاعده کلی داده باشد و بگوید، هر کجا که از سعد بن عبدالله نقل می‌کنند، یا از پدرشان است و یا از ابن الولید، لکن همچون ادعایی نفرموده‌اند و چنین قاعده کلی را در مشیخه فقیه اش نداده است، لذا نمی‌توان آن را به سایر کتاب‌های شیخ صدوق، بسط داد.

شیخ صدوق در مشیخه فقیه چنین می‌فرماید:

«كَلَّ مَا كَانَ فِي هَذَا الْكِتَابِ... وَمَا كَانَ فِيهِ عَنِ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَقَدْ رَوَيْتَهُ عَنْ أَبِي وَمَحَمَّدَ بْنِ الْحَسَنِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ أَبِي خَلْفٍ»؛ ۴۱

هر آنچه که در این کتاب است... و در هر جای این کتاب، از سعد بن عبدالله آورده‌ام، آن را از پدرم و یا از محمد بن حسن (احمد بن الولید) نقل کرده‌ام.

همان طوری که ملاحظه می‌فرمایید، از عبارت مذکور، قاعده‌ای کلی به دست نمی‌آید تا شامل سایر کتاب‌های شیخ صدوق بشود.

اشکال ۳. سند حدیث ضعیف است.

آیت الله خوئی می‌گوید:

«این روایت، واقعاً ضعیف‌السند است، به طوری که:

الف) محمد بن بحر شیبانی توثیق نشده و متهم به غلو است.

ب) رجال دیگر این سند، از مجاهیل هستند.» ۴۲

آقای غفاری نیز می‌گوید:

«بعضی از رجال سند، مجهول‌الحال و بعضی مهمل هستند...» ۴۳.

تحقیق در رجال حدیث

همان طوری که قبلاً متذکر شدیم، این حدیث، دو طریق دارد: یکی، طریق شیخ صدوق در کمال الدین و دیگری طریق طبری در دلائل الامامه^۱ این اشکالات، به طریق و سند صدوق شده است، لذا ابتدا روایت حدیث کمال الدین را بررسی اجمالی می‌کنیم و سپس طریق طبری را که مختصرتر است مورد نقد قرار می‌دهیم.

طریق شیخ صدوق در کمال الدین

- ۱ محمد بن علی بن محمد به حاتم النوفلی المعروف بالکرمانی.

آقای نمازی، در مستدرکات علم الرجال گوید:

«صدوق، از ایشان با ترضی و ترحم نقل کرده است.»

او، از کمال الدین، چهار جا، و از عیون، یک جا را به عنوان شاهد آدرس می‌دهد که در آنجا ترضی و ترحم کرده است.^{۴۴}

مرحوم مامقانی، در تنقیح المقال گوید:

«صدوق، از ایشان، با ترضی و ترحم نقل می‌کند و حداقل چیزی که از این ترضی و ترحم استفاده می‌شود، اعلا درجه حسن است.»^{۴۵}

مرحوم تستری، به فرمایش مامقانی تعلیقه می‌زند و می‌گوید:

«صدوق، از نوفلی در عیون، آخر باب هفتم (عیون، ج ۱، ص ۷۷، ب ۷، ح ۱۴) حدیث نقل می‌کند ولی بر او ترضی نکرده است.»^{۴۶}

ما نیز اگر مبنای آقای مامقانی را بپذیریم، ترضی و ترحم شیخ صدوق، برای مان کفایت می‌کند، ولی اگر مبنای مرحوم آقای خویی را بپذیریم، نمی‌توانیم روایت نوفلی کرمانی را قبول کنیم؛ چون، به نظر آقای خویی، ترضی و ترحم بر هر مؤمنی مطلوب و مستحب است و حتی بر فاسق هم جایز است. مثلاً، امام صادق (ع) بر سید حمیری ترحم کرده است.^{۴۷} البته طبق روایتی سید حمیری از کرده خود پشیمان و توبه کرده بود.

۲ - احمد بن عیسیٰ الوشا

آقای نمازی گوید: <لم یذکرُوهُ ۴۸؛ اسم ایشان در کتاب‌های رجالی ذکر نشده است.>. پس مهمل است.
معروف است که آقای نجفی مرعشی فرموده بود: <آقای نمازی به منزله مجلسی اول است.>. پس اگر ایشان بگوید <لم یذکرُوهُ>، یعنی تتبع کرده و چنین فرموده است و لازم نیست تحقیق کنید.

۳ - احمد بن طاهر القمی

آقای نمازی می‌گوید: <لم یذکرُوهُ>، ولی در کتاب‌های حدیثی، چند نمونه حدیث از ایشان نقل شده است: یکی از آن‌ها در کمال الدین شیخ صدوق در ارتباطاً میلاد حضرت حجت (ع) است و دیگری روایت صدوق در کمال الدین که حدیث مفصلي است و مسائلي در آن مطرح شده است.

نیز در باب ۳۳، ص ۳۵۲، ح ۵ باسناده عنه... عن الصادق (ع) حدیث‌گريه آن حضرت را هنگامی که در جَفَر، میلاد حضرت حجت و غیبت‌اش و گرفتاری شیعه را می‌بیند.

نیز الغیبه شیخ طوسی، ص ۱۱۴، ج ۵۱، ص ۲۱۹، ح ۱۱، ص ۳۲۹ و ج ۱۳، ص ۴۷ و... ۴۹.

۴ - محمد بن بحر بن سهل الشیبانی

مرحوم نجاشی گوید:

<بعضی از اصحاب ما می‌گویند، در مذهب او، ارتفاع است (غالی است)...>

به نظر بنده، ایشان (شیبانی) مشکلی ندارد؛ چون، مشکل <غلو> را کسانی مطرح کرده‌اند که مجهول الحال هستند و ما نمی‌دانیم آن بعض، چه کسانی هستند. پس اتهام غلو، از نجاشی نیست و شیخ طوسی هم در فهرست خود، اسم ایشان را ذکر می‌کند و می‌گوید: <از متکلمان بود و عالم به اخبار و فقیه بود، لکن متهم به غلو است و حدود پانصد کتاب و رساله تصنیف کرده است. کتاب‌هایش در بلاد خراسان موجود است.>.

شیخ طوسی نیز نمی‌گوید، ایشان غالی است، بلکه می‌گوید، به ایشان اتهام غالی بودن زده‌اند.

آری، یکی از کسانی که شناخته شده است، ابن غضائری است که می‌گوید:

<در مذهب و اعتقادات او، ارتفاع است (غالی است) ۵۰.>

البته ارتفاعی که این غضائری مطرح می‌کند، اصلاً، قابل قبول نیست و آقای خوبی و آقای طهرانی و دیگران، بالصراحه، ادعای ارتفاع از این غضائری را رد می‌کنند. مرحوم حائری هم پیک‌گله‌ای از وی می‌کنند که این گله، به نظر ما نیز بسیار به جا است.

مرحوم ابو علی حائری گوید:

<من نمی‌دانم شخصیتی که متکلم، عالم، فقیه است و حدیث‌هایی که نقل می‌کند نزدیک به صحت و سلامت است و کتاب‌هایش خوب، مفید، حسنه، مورد پسند است، پس این غلوئی که به او نسبت می‌دهند، چه معنا دارد؟>

سپس می‌فرماید:

<من، از این غضائری و نیز از کثی تعجب نمی‌کنم؛ به جهت این که اکثر قریب به اتفاق علمای ما، از تیغ رمی به غلو این دو، سالم‌در نیامده‌اند، مگر صدوق و چند نفر امثال صدوق، ولی تعجب من از کسانی است که بعد از اینان آمده‌اند و پی‌در پی، طعن و رمی به غلو می‌کنند!> ۵۱

مرحوم مامقانی گوید:

<شک و شبهه‌ای نیست که ایشان (محمد بن بحر بن سهل شیبانی) امامی و شیعه است... این که بعضی می‌گویند: <وی، از اعظم علمای عامه است>، سخنی غلطو ناشایست گفته‌اند. چه طور می‌شود کسی متهم به غلو باشد و از طرفی عامی باشد؟>

سپس می‌افزاید:

<شاید منشأ اشتباه بعضی، کلام کثی است که گفته، ایشان، از حنفیین است و گمان کرده که وی سنی بوده و مذهب اشحنفی است، در حالی که این چنین نیست، بلکه نسب اش به بنی حنیفه اثال بن لجیم... می‌رسد.

وقتی که می‌بینیم ایشان امامی است، می‌گوییم، تفویض و غلوئی که شیخ (طوسی) نسبت به ایشان مطرح کرده‌اند، حقیقت ندارد و تهمت است. ظاهراً، منشأ این تهمت، قول ابن غضائری ۵۲ است که پیش‌تر در مورد عدم اعتماد به تضعیفات وی و مخصوصاً تضعیفات که منشأ آن‌ها، اتهام غلو از جانب ایشان باشد، بحث کردیم.>

نجاشی اتهام غلو را نسبت به محمد بن بحر شیبانی قبول نمی‌کند و می‌فرماید:

<حدیث ایشان، از سلامت برخوردار است> و من نمی دانم وقتی که غلّوش ثابت نشده، از کجا این حرف را می زنند، بلکه گمان می رود متهم شدن ایشان به غلو، ناشی از آن است که مراجع به ائمه طاهر (ع) روایاتی را نقل می کند که امروزه بعضی از آن ها جزء ضروریات مذهب شیعه است >...

سپس در پایان می فرماید:

<با این مدحی که نسبت به ایشان شده (از جانب شیخ و نجاشی و...) او را جزو حسان قرار داده اند و روایت اش، روایت حسنه است و اظهر این است که این شخص از حسان است و از ضعفا نیست.>

بعد شاهد جالبی به جهت رفع تهمت غلو می آورد و می فرماید:

از جمله چیزهایی که نسبت غلو را به ایشان تکذیب و ردّ می کند، فرمایش صدوق در کمال الدین از همین شخص (محمد بن بحر) است که گفته، انبیا و ائمه، بر ملائکه برترند.

در آن جا، یک بحث مفصلی را می آورد بعد می گوید:

همانا، حضرت محمد، در میان جن و انس و ملائکه، افضل مخلوقات است (یعنی خدا نیست). این سخن، تصریح است به این که حضرت محمد (ص) مانند سایر مخلوقات مخلوقی از مخلوقات است. کسی که کتاب ایشان را مطالعه کند، عدم غالی بودن وی را تصدیق می کند... پس اشکالی بر ایشان باقی نمی ماند، جز همین مطلب که هوی مبالغه کرده در تفضیل انبیا و ائمه طاهر (ع) بر دیگران، و این هم از نظر ما جزء ضروریات مذهب است. ۵۳

بنابراین، مشکلی نسبت به شیبانی به نظر نمی رسد و روایات او را اگر جزء موثقات ندانیم، لا اقل جزء حسان به شما می آوریم.

طریق طبری در دلائل الامامه`

- ۱ عبد الباقي بن یزید بن عبد الله البزاز

آقای نمازی گوید:

<لم يذكره>؛ در کتاب‌های رجالی، اسمی از ایشان به‌میان‌نیامده است، بلکه سید بن طاووس در کتاب اقبال، ص ۲۰۰، از چاپ‌های قدیم از کتاب الطرازی حدیثی را به‌سند عبدالباقی بن یزیداد نقل می‌کند، و نیز علامه مجلسی، در جلد ۸۱ بحار الانوار روایاتی را به‌سند ایشان نقل می‌کند، اما توثیقی و یا حرف خاصی ندارد. < ۵۴

- ۲ عبدالله بن محمد الثعالبی

آقای نمازی فرموده:

<لم يذكره> ؛ در کتاب‌های رجالی اسمی از ایشان نیست. او، در طریق سید بن طاووس در اقبال، ص ۳ واقع شده است و علی بن عبدالواحد النهدی از ایشان. از علی بن حاتم روایت کرده است. < ۵۵

- ۳ احمد بن محمد بن یحیی العطار

گفته‌اند، ایشان ثقة است این قول، أشهر است.

علماء، از جمله مرحوم مامقانی، وجوهی را برای وثاقت وی ارائه داده‌اند:

الف) ایشان، از مشایخ صدوق و تلعبری است، بلکه گفته شده که وی، از مشایخ نجاشی است.

ب) علامه حلی در کتاب خلاصه‌اش، طریق صدوق (ره) را به عبدالرحمان بن الحجاج و نیز به ابن ابی یعفر صحیح می‌داند و در میان این دو طریق <احمد بن محمد بن یحیی العطار> واقع شده است.

ج) متأخران، توثیق‌اش کرده‌اند، مانند شهید ثانی، در رایحه و شیخ بهایی و سماهیجی - جزائری - در وجیزه .

د) ابن نوح سیرافی نامه‌ای به نجاشی (صاحب رجال) می‌نویسد و طرق‌اش را به حسین بن سعید اهوازی بیان می‌کند که در میان آنان <احمد بن محمد بن یحیی العطار> ذکر شده است. و ظاهراً این امر دلالت بر اعتماد اصحاب به ایشان را می‌رساند.

البته، اگر ثابت شود که از مشایخ نجاشی است، در آن صورت، وی ثقة، خواهد بود؛ به دلیل این که نجاشی، به‌ثقه بودن مشایخ‌اش تصریح کرده است، ولی این امر ثابت نیست. لذا گفته‌اند: بل قیل...؛ گفته شده است که وی از مشایخ نجاشی است. >

اما از مشایخ صدوق و تلعبکبری بودن، این هم مبنایی است. بعضی از علماء، مشایخ ثقات را ثقه می دانند و برخی دیگر، ثقه نمی دانند و معتقدند که از غیر ثقه هم می شود نقل حدیث کرد.

بنابراین؛ دلایل فوق الذکر، ایشان را توثیق می کنند، اما مرحوم آقای خویی و صاحب مدارک به مجهول بودن وی تصریح می کنند و می گویند:

«و ی، اصلاً، توثیقی ندارد. و هیچ کس، بالصراحه، نگفته که ایشان ثقه است.»

همان طوری که ملاحظه فرمودید، با بررسی سند هر دو طریق، نمی توان آن ها را به ضرر قاطع تصحیح کرد، ولی به نظر ما، نیازی به تصحیح آن دو طریق نداریم، بلکه خود متن، مؤیداتی دارد و متنی نیست که قابل ردّ بوده و قابل قبول نباشد.

اشکال چهارم

اگر این روایت صحیح بود، پس چرا خود صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه این را نقل نکرده است؟

جواب

- شاید کمال الدین را بعد از کتاب من لایحضره الفقیه تألیف کرده است و بعد از نوشتن کتاب من لایحضره الفقیه به این روایت دسترسی پیدا کرده باشد. این احتمال، دافعی ندارد.

- ۲ خود کتاب من لایحضره الفقیه، حاوی و در برگیرنده تمامی فروعات فقهی نیست و شیخ صدوق در هیچ کدام از کتاب های فقهی اش، چنین ادعایی نکرده است که من، در فقیه یا در مقنعه یا در هدایه، استقصاء کرده ام و تمامی فروعات فقهی را بیان داشته ام.

- ۳ بر فرض که ایشان ملتزم و متعهد شده باشد که کتاب فقیه اش در برگیرنده تمامی فروعات باشد، بعید و دور از ذهن نیست که وی ممکن است بر اثر نسیان و یا بر اثر عذر دیگری، نتوانسته به قول اش وفا کند.

البته، به نظر ما، همان جواب دوم که ایشان ادعای استقصاء نکرده، برای ردّ اشکال مذکور، کافی و وافی است.

اشکال پنجم

اگر این روایت صحیح بود، پس چرا شیخ طوسی در کتاب الغیبه^۶ این را نقل نکرده است؟

جواب

۱- آیا شیخ طوسی، تعهد کرده که فقط هر چیزی که صحیح است، در کتابش بیاورد؟

او، چنین تعهدی را نکرده است و اگر تعهد می‌کرد و این روایت را نمی‌آورد، در این صورت می‌پذیرفتیم که این روایت صحیح نیست.

۲- لازم است که اشکال مذکور، این می‌شود که هر روایتی را که شیخ طوسی نیاورده و شیخ صدوق و یا نعمانی و یا فضل بن شاذان و غیر این‌ها آورده باشند، صحیح نباشند؛ یعنی، اشکال مذکور، تالی فاسد دارد و فقط اختصاص به روایت شیخ صدوق در کمال الدین ندارد، بلکه روایات نعمانی و فضل بن شاذان و غیر این‌ها - که در ارتباط با حضرت مهدی (عج) نوشته شده - را شامل می‌شود و متفردات روایات آن‌ها را نیز از اعتبار می‌اندازد.

۳- احتمال دارد که شیخ طوسی، به این روایت دست‌رسی پیدا نکرده باشد.

اشکال ششم

آقای تستری، در قاموس الرجال می‌گوید^{۵۶}: اگر این خبر صحیح است، پس چرا شیخ الطایفه (شیخ طوسی) در مورد سعد می‌گوید:

«معاصر امام عسکری (ع) بود و من نمی‌دانم که هوی از آن حضرت روایت کرده باشد.»^{۵۷}؟

جواب

۱- نخستین پاسخ را از خود قاموس الرجال عرض می‌کنیم. شما، در همان کتابتان، در ضمن اشکالاتی که به شیخ طوسی وارد کرده‌اید، گفته‌اید:

<شیخ طوسی، در کتاب رجالش به نسخه‌کشی که مصحف و مغطاست و اشتباهات نوشتاری و لفظی دارد و نیز به کتاب ابن ندیم که تحریف شده است، استناد و اعتماد کرده است، لذا سبب او هامو اشتباهات وی گردیده است.> ۵۸.

به ایشان عرض می‌کنیم، شما، معتقد به او هامو اشتباهات شیخ طوسی در پاره‌ای از موارد هستید و ممکن است از جمله او هامو، همین موردی باشد که فرموده است:

<من، به روایت وی از آن حضرت مطلع نشده‌ام.>

- ۲ شیخ طوسی، در مورد سعد بن عبدالله فرموده است: <لم اعلم انه روي عنه>، حداکثر مطلبی که از این فرمایش وی فهمیده می‌شود، این است، که ایشان، در هنگام تألیف و نوشتن کتاب رجالش به کتاب کمال الدین و روایت سعد از امام حسن عسکری (ع) دست‌رسی پیدا نکرده است و ممکن است بعداً دست‌رسی پیدا کرده باشد.

- ۳ طبق فرمایش برخی از شاگردان مرحوم آیه^۱ الله بروجردی که از جمله آنان آقای سبحانی، حفظه الله، است، کتاب رجال شیخ طوسی، به عنوان کتاب برای عرضه نبوده است، بلکه پاره‌ای از یادداشت‌های وی بوده، که موفق به تکمیل آن نشده است، و به همین جهت است که افرادی را نام می‌برد، ولی در مورد وثاقت و ضعف و کتاب - تألیفات - و روایت آنان هیچ مطلبی را متذکر نمی‌شود، بلکه فقط به اصحاب رسول (ص) و ائمه (ع) بودن آنان اشاره می‌کند. ۵۹

آقای صافی گلپایگانی نیز همانند مطلب مذکور را بیان می‌کند.

بالاخره ممکن است گفته شود، شیخ طوسی، در کتاب رجال به نهایت مرادش که بحث جامع و فراگیر در مورد رجال و تراجم بوده، نرسیده است و لذا آن کتاب، ناتمام است و نمی‌تواند به عنوان دلیل و میزان سنجش قرار گیرد.

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱. شب عقبه، شبی بود که در باره اش آیات ۶۴ به بعد از سوره توبه نازل شده است جهت اطلاع به تفاسیر و کتاب‌های مربوطه مراجعه شود. خلاصه آن، این است که طبق بعضی از نقل‌ها، گروهی از منافقان، تصمیم گرفتند شتر پیامبر اکرم (ص) را در بازگشت از جنگ تبوک، در گردنه ای رم دهند تا پیامبر کشته شود. رسول خدا، از تصمیم آنان از طریق وحی با خبر شد. عمار یاسر و حذیفه از جلو و پشت سر مراقب بودند. به گردنه که رسیدند، منافقان حمله کردند. پیامبر، آنان را شناخت و نامشان را به حذیفه گفت. حذیفه پرسید: چرا فرمان قتل آنان را نمی‌دهی؟ حضرت فرمود: < نمی‌خواهم بگویند که محمد چون به قدرت رسید، مسلمانان را کشت... >. ابن اسحاق و دیگران گویند: < آن منافقان، دوازده نفر بودند و اسم آنان را ذکر می‌کنند که چند تایشان از همین بزرگان ایشان اند. >. < المحلي، ابن حزم، ج ۱۱، ص ۲۲۴؛ تاریخ الاسلام، (سیره خلفاء)، ص ۴۹۴.

۲. غافر، ۸۵ - ۸۴.

۳. طه، ۱۲.

۴. اعراف، ۱۵۵.

۵. بقره، ۵۵.

۶. نساء، ۱۵۳.

۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.

۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.

۹. دلائل الامامه، ص ۲۷۴.

۱۰. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۸.

۱۱. احتجاج، ج ۲، ص ۴۶۱.

۱۲. الثاقب فی المناقب، ص ۲۵۴، ب ۱۵.

۱۳. الخرائج والجرائح؛ ج ۱، ص ۴۸۱، ب ۱۳، ح ۲۲.

۱۴. تأویل الایات الظاهره: ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۱.

۱۵. ارشاد القلوب: ج ۱، ص ۴۲۱.
۱۶. منتخب الانوار المضيئه، ص ۱۴۵.
۱۷. اثبات الهداه، ج ۱، ص ۱۱۵، ج ۳، ص ۶۷۱.
۱۸. اثبات الهداه، ج ۱، ص ۱۹۶، ص ۶۹۵.
۱۹. وسائل الشيعه، ج ۱۳، ص ۲۷۶، ب ۱۹، ح ۲۱.
۲۰. حليه الابرار، ج ۲، ص ۵۵۷، ح ۱۵.
۲۱. حليه الابرار، ج ۲، ص ۵۶۸.
۲۲. الذريعه، ج ۲۱، ص ۲۸.
۲۳. مدينه المعاجز، ص ۵۹۳.
۲۴. مدينه المعاجز، ص ۵۹۴.
۲۵. مدينه المعاجز، ص ۶۱۵.
۲۶. تبصره الولي، ص ۷۷۱، ح ۳۷.
۲۷. برهان، ج ۳، ص ۳، ح ۳.
۲۸. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۸، ب ۱۹، ح ۱؛ ج ۳۸، ص ۸۸، ب ۶۰، ح ۱۰.
۲۹. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۶۵، ب ۳، ح ۴، ج ۱۰۴، ص ۱۸۵، ب ۸، ح ۱۴ (قسمتي از حديثرا نقل کرده است.)؛ ج ۸، چاپ سنگي، ص ۲۱۲.
۳۰. تفسير نور الثقلين، ج ۵، ص ۳۵۱، ح ۲۱، ج ۵، ص ۳۷۱، ح ۱۵.
۳۱. ينابيع الموده، ص ۴۵۹، ب ۸۱.
۳۲. روضه المتقين، ج ۱۴، ص ۱۶.

٣٣. تنقيح المقال، ج ٢، ص ٢٠.
٣٤. رجال نجاشي، ص ١٧٦.
٣٥. قاموس الرجال، ج ٥، ص ٦٠.
٣٦. بحار الانوار، ج ٥٢، ص ٨٨.
٣٧. روضه المتقين، ج ١٤، ص ١٧.
٣٨. منتهي المقال، ج ٣، ص ٣٢٨ (الهامش).
٣٩. قاموس الرجال، ج ٥، ص ٦٠.
٤٠. هامش كمال الدين، ج ٢، ص ٤٥٤.
٤١. مشيخه من لا يحضره الفقيه، ص ٨.
٤٢. معجم رجال الحديث، ج ٨، ص ٧٨.
٤٣. كمال الدين، ج ٢، ص ٤٥٢ (پاورقي).
٤٤. مستدركات علم الرجال، ح ٧، ص ٢٤٢. ر.ك: الاكمال، ج ٢، ص ١١١ و ١٢٨ و ٨٩ و ٢١؛ العيون، ج ١، ص ٩٥.
٤٥. تنقيح المقال، ج ٣، ص ١٦٠.
٤٦. قاموس الرجال، ج ٩، ص ٤٦٢.
٤٧. معجم رجال الحديث، ج ١، ص ٧٨.
٤٨. مستدركات علم الرجال، ج ١، ص ٣٩٧.
٤٩. مستدركات علم الرجال، ج ١، ص ٣٣٢.
٥٠. نقد الرجال، ج ٤، ص ١٤٨.

۵۱. منتهي المقال، ج ۵، ص ۳۷۸.

۵۲. مرحوم میرزا محمد تنکابنی در کتاب قصص العلماء ص ۴۳۲، در مورد ابن غضائری می گوید: >.. از زیادتی ورع، بسیاری از روایات را تضعیف کرده است. پس اگر تضعیف او با تعدیل دیگران تعارض کند، تضعیف او موهون است و اما توثیق او در اعلا درجه و ثبوت است.>

۵۳. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۶.

۵۴. مستدرکات علم الرجال، ج ۴، ص ۳۶۷.

۵۵. مستدرکات علم الرجال، ج ۵، ص ۸۵.

۵۶. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۶۰.

۵۷. رجال شیخ طوسی، ص ۴۳۱.

۵۸. قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰۹.

۵۹. کلیات فی علم الرجال، ص ۶۹.